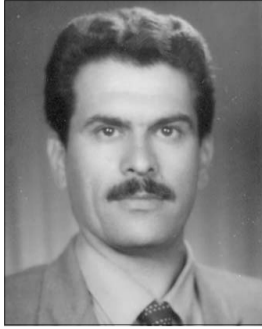




### کوله بار پیری

✑ غلامحسین قیصرانی

روزها می‌گذرد با سرعت  
و به ناگه منم و آخر خط  
کاش می‌شد که دوباره برگشت  
به قلم، دفتر مشق شب عید  
قصه‌ی زاغ و پنی، قصه‌ی برزگر و بلدربچین  
قلک گچ شده بر گوشه‌ی دیوار اتاق  
پشت بام گلی خانه‌مان،  
که به هنگام بهار  
دلربا منظره‌ای داشت ز کوه و در و دشت.  
پر ز سبزه، گل زرد و قرمز.  
حوض پر آب دل تابستان.  
کاش می‌شد به جوانی پل زد.  
و گذر کرد از این فصل خزان پیری  
کوله بارم پر، از تجربه‌های رنگین  
پاره‌ای تلخ و زمانی شیرین  
خشت‌ها در کف من جام جهان بین، اما  
بس جوانان که پی آینه از دیدن خود می‌مانند.  
کاش یک بار دگر فرصت بود!  
تا ببینیم و پر بار کنم راه جوانی را  
با تجربه‌های پیری.



✑ داریوش دبیر

دیدم لب او عزت نفس است، دبیر  
پیداست چرا باده پرست است، دبیر  
آتش بزن آن جان و بیخشا به لبی  
چون کار تو با آن لب مست است، دبیر  
□  
هفتاد و دو تا کوزه خریدند به شب  
تا عشق تو را بال کشیدند به شب  
شمشیر خورد بر لب آنان که مگو  
خواندند تو را، تا که پریدند به شب  
□  
سر سلسله از موی تو دیدم سر شب  
آن جام شراب از تو ندیدم سر شب  
در کوزه شدم جام مرا داد کسی  
از خواب چرا من نپریدم سر شب



### ترسی درون پنجره...

✑ سارا شهامت

امشب غمی فضای جهان را گرفته است  
بعضی عجب گلوی زمان را گرفته است  
ترسی درون پنجره، حایل به سمت دشت  
افتاده بر وجودم و جان را گرفته است  
در انتظار آمدنت عاشقانه‌ها  
پرپر شدند و خانه‌مان را گرفته است  
حالی برای رویش گلها نمانده است  
در دشت هم نسیم، خزان را گرفته است  
اینجا زمین منتظر ابر چشم ماست  
اینجا چقدر غم دل‌مان را گرفته است  
□  
دستی کشیده روی پر و بالم و چه خوب  
چشمان تو ز دیده امان را گرفته است  
تصویر تو که مانده در اینجا بیا ببین  
از هر طرف کران به کران را گرفته است  
در چشم‌های خسته‌ی «سارا» نگاه کن  
این خسته راه دلشدگان را گرفته است



### هدیه بعد از مرگ

✑ سعادت معینی - ۱۳ ساله

دل انسان گاهی چه ساده گرم می‌شود. به یک  
دلخوشی کوچک، به یک احوالپرسی، به یک هدیه‌ی  
بی مناسبت، به یک نگاه، به یک شاخه گل.  
دل آدم گاهی چه شاد است و ما چه بی‌رحمانه این  
دلخوشی‌های کوچک را از هم دریغ می‌کنیم و تمام  
محبت و دوست داشتن‌ها را کنار می‌گذاریم تا یکبار  
همه‌ی آنها را بعد از مرگ نثار هم کنیم...

### رهایت می‌کنم

✑ پروین یافری



ای خوب من، ترانه‌ی زیبای دلدادگی، ای یادگار  
روزهای کودکی، ای بهانه‌ی سالهای بی‌قراری‌ام.  
با من چه کرده‌ای که چنین از تو فراری‌ام؟  
با من چه کرده‌ای که بیزار شده‌ام از خودم؟ ای همیشه آرزو، ای  
همیشه کاش و کاش، خالی شده‌ام از تو، رهایت می‌کنم.

### فرشته دانا و مرد نادان

✑ زهرا راست خدیو - ۱۱ ساله روستای کنجه‌ای



آقا رضا گفت: بدهی شما زیاد شده، بدهی  
خود را بدهید.  
علی آقا گفت: فعلاً پول ندارم، بعداً پولش را  
می‌دهم.  
قصاب قبول نکرد. به طرف بقالی حرکت  
کرد. وقتی به آنجا رسید سلامی کرد و گفت:  
مشهدی اسداله من دو کیلو برنج می‌خوام.  
مشهدی اسداله هم به او گفت بدهی شما  
زیاد شده و به او برنج نداد.  
علی آقا گفت: دفعه بعد بدهی‌هایم را  
پرداخت می‌کنم اما مشهدی اسداله قبول  
نکرد و علی آقا رفت.  
یک ماه گذشت ولی علی آقا هنوز بدهی -  
هایش را پرداخت نکرده بود. هر شب  
کابوس می‌دید. یک شب فرشته‌ای مهربان به  
خوابش آمد و گفت: علی آقا می‌دانی هنوز  
بدهی‌هایت را پرداخت نکرده‌ای؟  
علی آقا گفت: بله! ولی هنوز پولی ندارم.  
بعداً پرداخت می‌کنم.

یکی بود یکی نبود. در یک روستای زیبا و  
باصفا مردمانی خوب و دانا همه به دنبال کار  
و بار از صبح تا شب کار می‌کردند. اما در آن  
روستا مردی بود به نام علی آقا، علی آقا اصلاً  
به دنبال کار نبود و فقط از صبح تا شب می -  
خوابید.  
همسرش هر روز به او می‌گفت بلند شو  
آفتاب درآمده، بلند شو برو دنبال کار. حتی  
دیگر غذایی برای خوردن هم نداریم.  
ولی علی آقا اصلاً به حرف او گوش نمی‌داد  
و دوباره می‌خوابید. بعد از چند روز وقتی  
ظهر شد علی آقا بلند شد که ناهار بخورد اما  
دید که هیچی نیست. به همسرش گفت: پس  
کو غذا؟ همسرش گفت وقتی به تو می‌گفتم  
بلند شو برو دنبال کار، هیچی نیست که  
بخوری به حرف من گوش نمی‌دادی.  
علی آقا بلند شد و به بازار رفت و به طرف  
قصابی حرکت کرد. به قصاب گفت: سلام آقا  
رضا، مقداری گوشت می‌خواهم.

### منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه  
یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در  
ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی  
برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر

